

فراخوان مشترک جهت شرکت در راهپیمایی اول مه 2018 در پاریس



رفقا و دوستان مبارز!

ما سه نیروی سیاسی - اجتماعی از همه ی رفقا و دوستان مبارز در پاریس دعوت به عمل می آوریم که بطور متحد در تظاهرات و راهپیمایی روز جهانی کارگر که در تاریخ سه شنبه اول ماه مه برابر با 11 اردیبهشت در پاریس برگزار می شود، شرکت نمائیم و همبستگی خود را با طبقه کارگر جهانی و بویژه کارگران ایران که در ستم سرمایه قرار دارند، ابراز داریم.

کارگران جهان در تمامی ملل چون همیشه تحت استثمار، تبعیض و وضعیت اسفبار فقر مادی از طرف نظام سرمایه داری و دولت ها قرار دارند و در اعتراضات و طرح مطالبات غالبا با سرکوب پلیسی مواجه می شوند، بنابراین برماست که در روز جهانی کارگر و با شرکت فعالانه خود علیه تمامی مظاهر ستم و در دفاع از طبقه کارگر بسیج شویم.

آغاز تجمع برای راهپیمایی: ساعت 14

آدرس محل تجمع: بلوار باستیل بین شماره های 22 و 24 –
پاریس 12

No. 22 Boulevard de la Bastille و 24

زنده باد اول ماه مه، روز اتحاد و همبستگی طبقاتی کارگران جهان
سرنگون باد نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی در ایران
برابری اجتماعی – خود مدیریتی کارگری در نبرد تا
سرنگونی دولت – قوانین – کارفرمایان
زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم

کمیته زنان ضد سنگسار پاریس

شورای همبستگی با جنبش کارگری – پاریس

جمعی از آنارشیست ها و آنارکوسندیکالیست های پاریس

28 آوریل 2018

**فراخوان به مناسبت اول مه،
روز کارگر**

[کانون کنشگران دموکرات و سوسیالیست](#)

هانوفر (آلمان) به مناسبت روز کارگر، اول ماه مه 2018 به زبان آلمانی

فراخوان جمعی به مناسبت روز کارگر

سال نو کارگری و اول ماه مه بر کارگران جهان خجسته باد !

یک سال کارگری را پشت سر گذاشتیم، سالی که بارزترین شاهد نبرد طبقاتی کار و سرمایه بود. با گذشت چند قرن از حیات سراسر تبعیض سرمایه‌داری جهان معاصر سایه جنگ، نابرابری، فقر، گرسنگی، گرم شدن سیاره زمین و مهاجرت میلیونی انسانها و... بر فراز سر مردم در گشت و گذار است.

در ایران وضعیت کارگران در نتیجهی بختک جمهوری اسلامی به شدت آسیب دیده است. سرکوب سیستماتیک کارگران پیشرو و سازمان‌های مدافع جنبش کارگری از بدو انقلاب به یکی از سیاستهای ثابت رژیم اسلامی تبدیل شده است. این در حالی است که کارگران ایران از تشکل مستقل و سراسری خود محروم اند و فعالان کارگری یا در زندانند و یا با قید وثیقه آزاد و منتظر بازداشت دوباره اند. سرمایه داری استثمارگر ایران از هیچ برنامه و ترفند و حيله ای برای کشیدن شیرِ جان کارگران فروگذار نکرد؛ مزدهای کارگران را ماه ها و سالها به تعویق انداخت یا پرداخت نکرد، بسیاری از حقوق و مزایای کارگری از جمله سهم حق بیمه کارگران را حذف نمود و یا پرداخت. واحدهای کار را به عناوین واهی تعطیل و هزاران کارگر را بی کار نمود، کارگران اعتصابی و نمایندگان مبارز آنها را اخراج نمود، هر حرکت اعتراضی

را با حمایت دولت و نیروهای نظامی و قضائیش (که خود بزرگترین سرمایه دار است و نماینده و مدافع منافع سرمایه داران است) سرکوب نمود، کارگران را به زندان انداخت، شکنجه کرد، کشت و یا به خودکشی واداشت و یا ترور کرد. وضعیت کارگران افغانستانی مقیم ایران بعلت تبعیضات و تحقیرات و محرومیت های مضاعف بمراتب وخیمتر است.

در مقابل این همه زور و ظلم و ستم و بی عدالتی و بی حقوقی، کارگران و سایر اقشار زحمتکشان جامعه ساکت ننشستند، در سراسر کشور و در تمامی شهرهای بزرگ و کوچک در تمام سال و هر روزه، شاهد، اعتراضات، اعتصابات و انواع ابتکارات در تداوم مبارزاتشان بودیم. اعتصابات طولانی گروه ملی فولاد اهواز، نیشکر هفت تپه، هپکو و آذرآب اراک، کارگران شرکت واحد، پتروشیمی ها، کارگران تمام شهرداری ها، مخابرات و ... مبارزات زنان، معلمان، بازنشستگان، پرستاران ودانشجویان و بویژه زندانیان سیاسی مبارز و تسلیم ناپذیر و همچنین کشاورزان، مال باخته گان، کولبران، زلزله زدگان و ... که اوج خود را در خیزش سراسری محرومان و ستمدیدگان جامعه در پیوند دادن جنبش نان و کار و آزادی در 8 دیماه 96 نشان داد، نشانه های درخشانی از این مبارزات پیگیر و حق طلبانه در همسویی، همزمانی و همبستگی با یکدیگر بود. سازماندهی کارا، برنامه ریزی های حساب شده و هوشمند، شعارهای محقانه و کوبنده، اتکاء به نیروی خود در شعارهایی نظیر: "اگر نمیتوانند کارخانه را اداره کنند ما کارگران خودمان میتوانیم مدیریت را بدست بگیریم" (کارگران نیشکر هفت تپه) شرکت خانواده ها در راهپیمائی ها و بعضاً حمایت سایر اقشار مردمی از این مبارزات، ویژگی های این دوره را نشان می دهد. نقش برجستۀ زنان آگاه و مبارز در این مبارزات بسیار چشمگیر است. بویژه حضور آنان در روز 8 مارس با شعار "اشتغال و دستمزد برابر حق همه زنان" و در اعتراض به نابرابری و تبعیض جنسیتی در عرصه اشتغال و معیشت در مقابل وزارت کار نشان از رشد آگاهی این جنبش است که می کوشد با تکیه بر اساسی ترین مطالبات زنان، در جهت پیوند با جنبش کارگری و کمک به متشکل ساختن زنان کارگر به پیش رود. اتحاد کارگران، عزم راسخ در مقاومت و پایداری تا به آخر، نهراسیدن از هرگونه تهدید و خطر و زندان و حتّا مرگ، با اعلام این که: "حمله و دستگیری دیگر اثر ندارد. تا حق مان را نگیریم اعتصاب ادامه دارد" عوامل مؤثری در کسب برخی موفقیت های نسبی و موقتی کارگران و نشانگر پیشروی و تعرضی شدن اعتراضات کارگری در سال گذشته بود، هرچند هنوز بسیاری

از مطالبات به حق کارگران بی پاسخ مانده و به علت عدم توازن قوا به کسب آنها نائل نشدند.

اما نبرد طبقاتی را تا محو کامل طبقات، پایانی نیست، یک سال به پایان رسید، اما سالی نویدبخش و پرتلاطم در پیش روست و همان مطالبات باقی مانده، بستر تداوم مبارزاتی تعیین کننده است. سال پیش رو بشارت دهند. تداوم، گسترش و تعمیق این مبارزات از طریق وحدت عمیق تر، سازماندهی و متشکل شدن گسترده تر تا حد سراسری شدن و یکی شدن این جویبارهای پراکنده و برآمدن سیلی خروشان در برهم زدن توازن قوا به سود کارگران است. کارگران آگاه و مبارز فولاد اهواز به درستی گفتند و بشارت دادند که: " امروز تنها راه مقابله با مطالبی که بر ما میرود فقط و فقط اتحاد بین کارگران همه صنایع در همه جای کشور است. قدرت و توان ما برای ایستادگی در برابر زورگویان و سرمایه داران زرپرست با یکپارچگی و بهم پیوستگی مان بیشتر و بیشتر خواهد شد. به امید روزی که همه ما کارگران این سرزمین همصدا و همنوا پای مطالبات خود و ایفای نقش در تعیین سرنوشت خود محکم و استوار بایستیم."

با این رهنمود نوید بخش و در این روز خجسته اول ماه مه، روز اتحاد و مبارزه طبقه کارگر جهانی، به پیشواز سال نو کارگری می رویم، و با امید به آینده ای روشن پرچم پیروزی های بزرگتر طبقه کارگر را به اهتزاز در می آوریم.

خجسته باد روز اول ماه مه!

پیروز باد مبارزات گسترده طبقه کارگر ایران و جهان!

برقرار باد تشکل سراسری و مستقل کارگران در ایران!

سرنگون باد نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی ایران!

"شیک کنش مشترک"

11 اردیبهشت 1397 - اول ماه مه 2018

امضاها به ترتیب الف با:

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران - پاریس

انجمن سوسیالیستها - سوئد

انجمن فرهنگی - اجتماعی اندیشه - گوتنبرگ - سوئد

جمعیت کردهای مقیم فرانسه
حمایت از جنبش مردم ایران - ماینس - آلمان
شبکه فعالین کارگری در دفاع از مطالبات کارگران ایران (کلگری) -
کانادا
شورای هماهنگی علیه کشتار جمهوری اسلامی (فریاد خاوران) - سوئد
شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس - فرانسه
شورای همبستگی با مبارزات مردم ایران - لندن - انگلستان
کانون پناهندگان سیاسی ایرانی - برلین - آلمان
کانون سیاسی پناهندگان در شهر مونستر - آلمان
کانون کنشگران دموکرات و سوسیالیست - هانوفر - آلمان
کانون همبستگی با کارگران ایران - گوتنبرگ - سوئد
کانون همبستگی با جنبش کارگری در ایران - فرانکفورت - آلمان
کانون همبستگی با جنبش کارگری در ایران - هانوفر - آلمان
کمیته دفاع از زندانیان سیاسی ایران - برلین - آلمان
کمیته دفاع از مبارزات مردم ایران - سوئیس
کمیته دفاع از مبارزات مردم ایران - شیکاگو - آمریکا
کمیته همبستگی با مبارزات مردم ایران - فرانکفورت - آلمان
کمیته همبستگی کارگران ایران و سوئد
نهادهای همبستگی با جنبش کارگری ایران - خارج از کشور
همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران - فرانسه

زمین بی‌حاصل از شیدان و ثیق

حقیقتِ حزب چپ ایران (فدائیان خلق)

چندی پیش سه جریان فدایی سازمانی به نام «فدائیان خلق» (فک) تشکیل دادند و این اقدام خود را غلبه بر پراکندگی چپ خواندند. اما آنها در حقیقت پراکندگی را باز هم بیشتر گسترش دادند، چون از یک سو، با عدم اعلام انحلال سازمان‌های خود، فرقه‌ای دیگر بر فرق تا کنونی افزودند و از سوی دیگر، با حفظ عنوان

“فدائیان خلق” در نام سازمان‌شان، راه پیوستن افراد غیر فدایی به آن را برای همیشه مسدود کردند.

اما حقیقتِ اینان تنها در دوگانگی حرف و عمل آن‌ها نیست؛ از “وحدت چپ” سخن می‌رانند، “وحدت فداییان” تشکیل می‌دهند. حقیقتِ اینان تنها در فرصت‌طلبی تاریخی و خاص آن‌ها، با شناختی که ما از این جماعت داریم، نیست؛ با دو گزینش «چپ» و «فداییان» در نام خود، آن‌ها خواسته‌اند هم سازمان فدائیان اکثریت و «فدایی‌پرستان» نوستالژیک را خشنود سازند و هم دلباختگانِ ساده‌اندیش ██████████ ██████████ را. حقیقتِ این فرقه اما در زمین بی‌حاصلی است که در آن می‌زینند. خاکی بایر که در آن گیاهی نمی‌روید و گلی نمی‌شکفت؛ نه فکر و اندیشه‌ای رهایی‌خواهانه، نه اقدام و عملی دگرگون‌ساز.

حزب نامبرده نتیجه‌ی روندی پر فراز و نشیب است. با انتشار فراخوانی در نوامبر 2012 (آبان 1391)، به امضای چهار جریان، از جمله ██████████ ██████████ و ██████████ ██████████، آغاز می‌شود. سه سال بعد، در نوامبر 2015 (آبان 1394)، ██████████ ██████████ و چندی بعد نیمی از ██████████ ██████████ از پروژه کنار می‌روند. از این پس، باقی ماندگان یعنی ██████████ ██████████، بخش انشعابی ██████████ ██████████ و ██████████ ██████████ که آن‌ها نیز از فدائیان سابقانند، طرح “وحدت” دیگری را با هم از سر می‌گیرند. اما این بار به‌منظور برپا کردن یک حزب سیاسی متشکل از «خودی‌های فدائی» و با نیت ██████████ ██████████ (؟!) در اوضاع ایران.

در بیانیه‌ای به تاریخ 2015، یکی از سازمان‌های شرکت‌کننده در طرح اولی، ██████████ ██████████، جمع‌بندی‌ای از اختلافات خود با جریانی که امروز حزب جدید را اعلام کرده است به دست می‌دهد¹. در آن جا افتراق‌های ریشه‌ای و ناسازگار در رابطه با مهم‌ترین معضلات سیاسی و نظری امروزِ چپ بر شمرده شده‌اند. اکنون که سه سال از آن زمان می‌گذرد، با مطالعه اسناد حزب نو بنیاد، صحت و روشن‌بینی آن جمع‌بندی هر چه بیشتر آشکار می‌شود. در زیر، مسائل مورد اختلاف را بر پنج محور خلاصه می‌کنیم.

یکی و از مهم‌ترین آن‌ها، اعلام موضع نسبت به نفی کلیت نظام جمهوری اسلامی ایران و ضرورت سرنگونی آن است. به همین سان نیز اعلام موضع روشن نسبت به اصلاح‌ناپذیری رژیم ایران و عدم همکاری با اصلاح‌طلبانِ حکومتی و غیر حکومتی در داخل و خارج کشور. هیچ یک از این مواضع مورد پذیرش اینان قرار نمی‌گرفت و اکنون نیز، همان‌طور که پیدا و

هویدا است، نمی‌گیرد.

اختلاف دیگر ما با اینان در مورد درک از سوسیالیسم و نفی
فشارهای بیرونی بر ایران است. در همین راستا و مهم‌تر، افتراق بر سر جایگاه مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری در
مبارزه‌ی اپوزیسیونی در ایران امروز و تفکیک‌ناپذیری این مبارزه با
پیکار برای آزادی و دموکراسی است که هم‌چنان با توجه به برنامه و
منشور اینان به قوت خود باقی است.

موضوع سوم، درک از معنا و مفهوم دموکراسی چون امری متمایز از
فرهنگ و ارزش‌ها یا ارزش‌های دموکراسی است. دموکراسی چون
دخالت‌گری مشارکتی و مستقیم مردمان در اداره‌ی امور خود، به دست
خود و برای خود در راه‌رهایی از سلطه‌ها، چنین دریافتی از
دموکراسی رادیکال به طور کلی جایی در تفکر و عمل این چپ سنتی
تحزب‌گرا و اقتدارگرا نداشته و ندارد.

موضوع اختلاف مهم دیگر با اینان بر سر تبیین شکل سازماندهی و نوع
تشکیلات چپی از نوعی دیگر در گسست از شکل‌ها و شیوه‌های تحزب
کلاسیک بود. شوخی حزب‌سازی اینان در خارج از کشور و در جدایی از
جامعه‌ی ایران ترجمان شفاف این اختلاف است.

در همان زمان نیز تصریح کردیم که نام «وحدت سازمانی» نمی‌تواند
عنصر فدائی را با خود داشته باشد، چه در این صورت از «وحدت چپ»
در تنوع و تکثرش خبری نخواهد بود؛ با تشکیل حزب فدائیان امروز،
راستی و به‌جا بودن هشدار ما در آن زمان ثابت می‌شود: آفتاب آمد،
دلیل آفتاب.

اما مضحکه حزب‌سازی از نوع آن چه که رخ داده است، به‌ویژه در
آن‌جا نمایان می‌شود که چپ سنتی ایران هم‌چنان در تصویری واهی و
تراژیک به سر می‌برد. در این پندار که در شرایط جدایی کامل از
جنبش‌های اجتماعی در ایران، در واپسماندن از درک تحولات امروزی
دنیا و از نقد سیستم‌های فکری، فلسفی، سیاسی و سازماندهی منسوخ
گذشته، با فکری کهنه و به روز نشده، با کاربرد مفاهیمی به
همان‌سان کهنه و به‌روز نشده، با سیاست‌ها، سبک کارها و ساختارهای
تاریخن فرسوده و منسوخ... می‌تواند با اعلام کردن حزبی، با ترتیب
برنامه و ساز و برگ، با ساختن دم و دستگاهی، سرانجام رشد و
گسترش پیدا کند، با استقبال مردم رو به رو گردد و سرانجام در
صحنه‌ی سیاسی ایران ظاهر شود. اما این‌ها همه، تا زمانی که چپ

سنتی ابتدا انقلابی از هر نظر در خود ننماید، فراتر از آرزو نمیروند. چپ سنتی برخاسته از دو سوسیالیسم منسوخ سده‌ی بیستم گرفتار چنان بحران ژرف فکری، فلسفی، ایدئولوژیکی و عملی‌ای شده است که بر زمین خشک آن و تا زمانی که روی این زمین بایر باقی بماند، هیچ نوآوری و خلاقیتی، نه در اندیشه، نه در سیاست و نه در عمل ایجاد نخواهد شد.

اکنون در پایان این گفتار، مایلیم برای خواننده‌ی این سطور، نکاتی را به صورت تلگرافی در تشریح «سیاست رهایی‌خواه»، در تمایزش با «سیاست چپ سنتی»، طرح کنیم. پیش از این در دیگر جستارها با تفصیل بیشتری سیاست رهایی را توضیح داده‌ایم.

امروزه بسیاری از مفاهیم کلاسیک، در حوزه‌ی سیاسی و فلسفه‌ی سیاسی، از حقیقت اصلی‌شان تهی شده‌اند، بی اعتبار شده‌اند. ترجمان آنی شده‌اند که در گذشته واقعیتی داشت اما امروزه فاقد آن است. از این رو، کاربرد خودکار و بدون نقدِ آاین مفاهیم نادرست و گمراه کننده می‌شود. از آن جمله است مقوله‌هایی چون «چپ»، «دموکراسی»، «جمهوری»، «حاکمیت»، «مردم»، «سیاست»، «حزب»، «انقلاب»، «سوسیالیسم» و غیره. امروزه، در عین حال که مفاهیم کلاسیک را به زیر نقد می‌بریم، باید مفاهیم نوینِ درخورِ شرایط نوین را با میزان سنجیِ رهایی‌خواهی دوباره اختراع و ابداع کنیم.

«چپ» روزگاری معنا داشت: در نفی سرمایه‌داری و در دفاع از برابری، عدالت و انقلاب اجتماعی... امروزه اما این «چپ» سرشار از ابهام و دوگانگی، بی‌پرنسپبی و بی‌آرمانی شده است. در همه جا مدیریت بهینه امور نظام حاکم، سرمایه‌داری یا غیر، را بر دوش گرفته و «سیستمی» شده است. امروزه نه یک بلکه چپ‌ها داریم: چپ توتالیتار، چپ مستبد، چپ دموکرات، چپ لیبرال، چپ سوسیال دموکرات، چپ سوسیالیست، چپ کمونیست، چپ دینی... از این روست که هر چه بیشتر جریان‌های رادیکالِ کنونی می‌روند تا کمتر خود را با عنوان «چپ»، پدیداری که امروزه بی‌هویت شده است، تعریف و تبیین نمایند. ما نیز کوشش می‌کنیم در همه جا از سیاستِ رهایی² یا رهایی‌خواه سخن برانیم و کمتر واژه «چپ» را به کار بریم.

سیاست رهایی در یک کلام رهایی از سلطه¹ی قدرت‌ها است: سلطه استبداد و دیکتاتوری، سلطه سرمایه، دولت³ و دین، سلطه مردسالاری و جنسیتی و غیره.

سیاستِ رهایی در ایران سرنگونی تمامیتِ نظام جمهوری اسلامی به دست خودِ مردم ایران را فرا می‌خواند. براندازی انقلابی نظامی که بر اساس قانون اساسی اسلامی‌اش استبدادی مذهبی است در عین حال که دارای مناسباتی سرمایه‌داری است با همه‌ی ویژگی‌هایش. در آن حاکم است. گذار دین‌سالاری (تئوکراسی) به دموکراسی در ایران از طریق اصلاحات، انتخابات، رفراendum و غیره امکان‌پذیر نیست. در نتیجه انحلال سیستم در دستور کار جنبش‌های مردمی قرار می‌گیرد. در این راستا، خیزش دیمه 1396 را می‌توان نشانه‌ای از تکامل ذهنیت بخش‌های بیشتری از مردم به سوی نفی رژیم در کلیت آن دانست. آلترناتیو سیاسی در ایران تنها از درون جنبش‌های اجتماعی می‌روید. در شرایط تاریخی کنونی، هم‌گرایی با آن بخش‌هایی از اپوزیسیون دموکرات، جمهوری‌خواه و لائیک امکان‌پذیر است که در راستای رهایی از سلطه‌ها عمل می‌کنند، از جمله در جهت برچیدن رژیم جمهوری اسلامی.

دموکراسی در دولت‌گرایی، انتخابات و از این دست خلاصه و محدود نمی‌شود. دموکراسیِ رادیکال، مستقیم و بلاواسطه، چون «توان‌مندی مردم»، به معنای مشارکت مردمان در اداره‌ی امور خود و در همه‌ی سطوح، همواره مرزهای «دموکراسیِ نمایندگی» که دموکراسی واقعی نیست را درهم می‌نوردد. امروزه در ایران و جهان، مبارزه برای دموکراسی و مبارزه علیه سرمایه‌داری برای رهایی تفکیک‌ناپذیر شده‌اند. مبارزه ضد سرمایه‌داری برای سوسیالیسمی رهایی‌خواهانه صورت می‌گیرد که در الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و اجتماعی کردن آن‌ها، در برابری و امحای دولت چون قدرتی مافوق و سلطه‌گر بر جامعه تعریف و تبیین می‌شود. تحقق سوسیالیسم اما در یک کشور ممکن نیست بلکه در مقیاس جهانی تصور پذیر است. دو آزمون تاریخی و منسوخِ سوسیالیسمِ سده بیستم در جهان: سوسیالیسم توتالیتَر (لنینی - استالینی) و ۱۹۱۷-۱۹۸۹ نگرهان سیستم سرمایه‌داری، به ما می‌آموزند که شکل‌های دولتی و اقتدارگرایانه مدیریت امور اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نه تنها راه به رهایی نمی‌برند بلکه سلطه و ستم بر مردمان را شدیدتر می‌کنند.

«سیاست»، دولت‌گرایی و دولت‌مداری نیست، بلکه مبارزه‌ای جنبشی و اپوزیسیونی تا حد نفی و الغای دولت چون قدرتی بالادستِ جامعه و مسلط بر آن است. سیاستِ رهایی در گسست از درک قدرت‌طلبانه و دولت‌گرا از «سیاست» تبیین می‌شود و عمل می‌نماید. در گسست از تفکری که تسخیر قدرت را در مرکز دلمشغولی خود قرار می‌دهد، که هدفش باز تولید ساختار قدرت است، که ناگزیر در شرایط تاریخی کنونی

(انگلیسی) و Staat (آلمانی) است، که شامل سه قوای اجرایی، قضایی و مقننه می شود. با حکومت اشتباه نشود که معادل خارجی آن نزد ما Gouvernement است.

مارکس و انقلاب از منوچهر صالحی



چند سالی است که خانم و یا آقائی به نام ناجی که باید هوادار جنبش چپ مارکسیستی-لنینیستی باشد، هر از گاهی نوشتارهایی را که در رابطه با مسایل مارکسیسم! ارزشمند یافته است، برای من و دیگران ایمیل می کند. برخی از این نوشته ها از سایت «نقد اقتصاد سیاسی» برگزیده شده اند و از همین کانال چند نوشته نیز از آقای کمال خسروی به دستم رسیده است. به این ترتیب آشکار می شود که خانم و یا آقای ناجی چون می پندارد نوشتارهای آقای خسروی بازتاب دهنده تئوری مارکسیسم - لنینیسم هستند، می کوشد با پخش آن به گسترش خودآگاهی مارکسیستی!! افرادی چون من بیافزاید.

در رابطه با نوشتارهای آقای کمال خسروی چند بار خیز برداشتم نقدی بنویسم، اما رفتاری های زندگی انجام این کار را برایم دشوار و ناممکن ساخت تا آن که چندی پیش نوشته کوتاهی از ایشان توسط ایمیل خانم و یا آقای ناجی به دستم رسید با عنوان «درباره انقلاب». پس از خواندن آن دیدم بد نیست این نوشته کوتاه را مورد بررسی قرار دهم تا برای خانم و یا آقای ناجی روشن شود که آقای خسروی در حوزه مارکسیسم تا چه اندازه حرف برای زدن دارد.

این نوشته با این جمله آغاز شده است: «انقلاب آشکارترین نمونه و بهترین شکلِ تبارزِ پراتیکِ خودزاینده‌یِ خودزاینده‌یِ خودگستر است.»

هر کسی این جمله را چند بار بخواند، درخواهد یافت که چیزی نخواهد فهمید، نه به این دلیل که نویسنده دارد حرف علمی پیچیده‌ای می‌زند، بلکه به این خاطر که آقای خسروی با نوشتن این جمله پیش از آن که بخواهد انقلاب را تعریف مارکسیستی کند، در پی فضل فروشی و پنهان ساختن سطح دانش خود از برداشت تئوری «انقلاب» مارکس است.

در این جمله واژه «تبارز» به کار گرفته شده است. بنا بر فرهنگ دهخدا «تبارز» واژه‌ای عربی است و در معنی شبیه واژه مبارزه است و به معنای «بیرون آمدن دو حریف از جماعت خود برای جنگ» است، یعنی دو تن به نمایندگی از دو جماعت برگزیده می‌شوند تا با هم بجنگند با هدف پیروزی یکی بر دیگری. به این ترتیب می‌بینیم که جمله بالا بی‌معنی می‌شود، زیرا معلوم نیست «انقلابی» که «پراتیکی» است با سه ویژه‌گی «خود زاینده»، «خودزاینده» و «خودگستر» می‌خواهد با چه نیروئی و با چه انگیزه‌ای بجنگد؟ نویسنده همچنین با به‌کارگیری واژه‌های «خودزاینده»، «خودزاینده» و «خودگستر» می‌خواهد صفات «انقلاب» را برایمان آشکار سازد. اما آیا این صفات برازنده «انقلاب» هستند که خود پدیده‌ای چندگونه است؟

مارکس در «تزهائی درباره فوئرباخ» یادآور شد «پراتیک» در برگیرنده «فعالیت انسانی» است، یعنی آنچه انسان انجام می‌دهد، پراتیک فردی و اجتماعی را بازتاب می‌دهد و از آنجا که انسان در جهان مادی می‌زید، در نتیجه پراتیک همیشه بازتاب دهنده کارکردهای فردی و اجتماعی انسانی و دارای سرشتی بیرونی است و آشکار، آن‌هم نه فقط برای فرد و اجتماعی که به کاری (پراتیکی) دست زده است، بلکه برای دیگر افراد و اجتماعات نیز محسوس و واقعی و آشکار خواهد بود.

دیگر آن که دانش مدرن براین اصل استوار است که هیچ چیز نمی‌تواند بدون تبدیل انرژی به ماده و یا ماده به انرژی به وجود آید. این قانون طبیعت است و تئوری انقلاب مارکس نیز بنا بر همین قانون طبیعت تدوین شده است. پس هرگاه «انقلاب» پدیده‌ای «خودزاینده» باشد، در آن صورت باید هم‌زمان هم ماده و انرژی باشد تا بتواند «خودزا» باشد، یعنی هم فاعل و هم مفعول باشد. چنین ادعائی بدون عرضه تئوری استواری در نهایت ادعائی پوچ بیش نخواهد بود.

دیگر آن که نویسنده مدعی است که «انقلاب» پدیده‌ای «خودزاینده» است، یعنی خود انگیزه زنده بودنش است. تا آنجا که خواننده‌ام، هر موجود زنده و هر پدیده‌ای فقط در وضعیت «شدن» وجود دارد، یعنی

لحظه «شدن» هر موجود زنده و هر پدیده‌ای متغیر است، زیرا لحظه «شدن» هر موجود زنده و پدیده‌ای تناسب نیروهای هستی‌زا و نیستی‌زا نهفته در آن وجود و پدیده را برمی‌نمایاند، یعنی لحظه «شدن» هر موجود زنده و یا پدیده‌ای سنتزی از اضداد هستی و نیستی آن موجود و پدیده است. بنابراین ادعای «خودزیبنده» بودن «انقلاب» نافی قانون دیالکتیک است.

واژه «خودگستر» نیز عبارت‌پردازی دیگری است که نویسنده در رابطه با «انقلاب» از آن بهره گرفته است. هر پدیده‌ای تا زمانی می‌تواند خود را گسترش دهد که تناسب نیروها به سود او باشد، یعنی نیروی انبساط آن پدیده از نیروی انقباض محیط بیرونی‌اش بزرگ‌تر باشد. برای هر انقلابی نیز زمانی فراخواهد رسید که توازن نیروها برهم خواهد خورد و انبساط یا گسترش جای خود را به انقباض یا فروچینش خواهد داد. انقلاب‌هایی که در رسیدن به اهداف خود ناکام می‌مانند، به چنین سرنوشتی دچار می‌شوند.

جمله بعدی این نوشته چنین است: «انقلاب «انتخابات» نیست؛ انقلاب رساترین بیانِ انتخاب در شرایطی است که «انتخابات»، انتخاب را ناممکن می‌کند.»

آیا از این جمله می‌توان چیزی آموخت؟ در آغاز نویسنده «انقلاب» و «انتخابات» را که دو پدیده جداگانه‌اند، در برابر هم نهاده و به این نتیجه رسیده است که سبب پرتقال نیست. سپس نویسنده محترم مدعی شده است هرگاه «شرایطی» در جامعه‌ای وجود داشته باشد که سبب شود تا مردم با شرکت در «انتخابات» نتوانند چیزی و یا کسی را «انتخاب» کنند، در آن صورت «انقلاب» بیان آن «شرایط» خواهد بود. البته می‌دانیم در کشورهای دمکراتیک مردم داوطلبانه در انتخابات شرکت می‌کنند، زیرا می‌پندارند با رأی دادن به این و یا آن حزب، به این و یا آن کاندیدا وضعیت موجود می‌تواند به سود خواست‌های آنان دگرگون شود. بنابراین این ادعا که «انتخابات» می‌تواند «انتخاب» را «ناممکن» سازد، از نقطه نظر کسانی که در «انتخابات» شرکت کرده‌اند، حرف پوچی بیش نیست، زیرا این افراد آگاهانه این و یا آن حزب و کاندیدا را «انتخاب» کرده‌اند.

همچنین امروز نه فقط مارکسیست‌ها، بلکه دانشمندان بورژوا نیز پذیرفته‌اند که جوامع انسانی در مسیر رشد و توسعه خویش هر از چندی در نتیجه انکشاف بغرنج‌های اقتصادی - اجتماعی در شرایطی بحرانی قرار خواهند گرفت که برای برون‌رفت از آن وضعیت دگرگونی ساختار قدرت سیاسی اجتناب‌ناپذیر می‌شود. بنا براین هنگامی که شرایط بحرانی جامعه‌ای را فراگیرد، بر حسب این که توازن قدرت به سود نیروهای تغییر یابد که خواهان دگرگونی وضعیت موجودند، شرایط برای تحقق

«انقلاب» سیاسی و یا اجتماعی می‌تواند هموار گردد. در روند «انقلاب» مردم امکان «انتخاب» ندارند و بلکه آن گونه که مارکس یادآور شده است، «در دورانی که اقتصاد شکوفا است، یعنی هنگامی که نیروهای مولده جامعه بورژوائی، آن گونه که در محدوده مناسبات بورژوائی می‌تواند ممکن باشد، انبوه‌وار رشد می‌کنند، از انقلابی واقعی نمی‌توان سخنی گفت. یکچنین انقلابی فقط در دوره‌ای ممکن است که این دو عامل، یعنی نیروهای مولده مدرن و اشکال تولید بورژوائی با هم در تضاد قرار گیرند. فقط در نتیجه بحرانی نو انقلابی نو ممکن می‌شود.» در این مکانیسم فقط تناسب نیروهای متضاد تعیین‌کننده شکل و محتوای «انقلاب» می‌شود و در بهترین حالت واکنش توده‌ها در هواداری از انقلاب و ضد انقلاب بازتاب دهنده وزن واقعی «نیروهای مولده مدرن» و «اشکال تولید بورژوائی» خواهد بود. در ادامه می‌خوانیم: «انقلاب، کودتا نیست؛ زیرا برخلاف کودتا، نقشه‌اش تا آخرین جزئیات (گاه خام‌سرانه و خوشدلانه) از پیش بطور پنهانی و توطئه‌گرانه ریخته نشده‌است. انقلاب، از این‌رو، ماهیتاً انکار کودتا است.»

می‌بینیم که نویسنده در اینجا نیز به‌جای آن که به ما بگوید «انقلاب» چیست، می‌کوشد بگوید «انقلاب» این و یا آن چیز نیست. اگر «انقلاب» همان «کودتا» بود، پس باید این دو واژه مترادف می‌بودند و می‌دانیم که چنین نیست. دیگر آن که توده مردم برای تحقق خواست‌های برآورده نشده خویش مجبور به «انقلاب» می‌شوند و حال آن که کودتا همیشه توسط بخشی از نیروهای نظامی تحقق می‌یابد با هدف تسلط بر نهادهای قدرت سیاسی. اما با بررسی تاریخ می‌بینیم برای آن که یک طبقه اجتماعی بتواند به قدرت سیاسی دست یابد، در لحظه معینی از مبارزه انقلابی حتی مجبور می‌شود از ابزار کودتا نیز بهره گیرد. بهترین نمونه چنین تجربه‌ای را می‌توان در انقلاب اکتبر دید. در آخرین نشست کمیته مرکزی حزب بلشویک که پیش از «قیام مسلحانه گاردهای سرخ» وابسته به حزب در پتروگراد تشکیل شد، لنین با طرح این اندیشه که «نباید تحت تأثیر حالت روانی توده‌ای که دمدی مزاج است، قرار گیریم و نمی‌توان روی چنین توده‌ای حساب کرد»، خواستار «قیام مسلحانه» شد تا بتوان کنگره سراسری روسیه را در برابر عمل انجام شده قرار داد با هدف پذیرش مشروعیت «انقلاب» از سوی آن کنگره. چنین نیز شد و «گاردهای سرخ» با اشغال «کاخ زمستانی» که جایگاه حکومت موقت کرنسکی بود، قدرت سیاسی را به بلشویک‌ها سپردند و برای آن که این حزب از طریق دمکراتیک از قدرت رانده نشود، به تدریج تمامی نهادهای دمکراتیک و از آن جمله «مجلس مؤسسان» را تعطیل و نابود کرد. به همین دلیل نیز بسیاری از

پژوهندگان انقلاب اکتبر لحظه آغاز این انقلاب را کودتا علیه حکومتی ارزیابی کرده‌اند که توسط نهادهای دمکراتیک (مجلس دوما) انتخاب شده بود.

بلشویک‌ها در جامعه‌ای قدرت سیاسی را با «قیام مسلحانه» تسخیر کردند که در آن ۸۰٪ مردم در روستاها و در مناسبات پیشاسرمایه‌داری می‌زیستند. بلشویک‌ها هر چند توانستند پس از انقلاب فوریه در شهرهای بزرگ صنعتی همچون مسکو و پتروگراد از پشتیبانی اکثریت کارگران و سربازان برخوردار گردند، اما در سطح ملی هنوز اقلیت ناچیزی بیش نبودند. برای نمونه، بلشویک‌ها در آخرین انتخابات دمکراتیک که در رابطه با گزینش نمایندگان «مجلس مؤسسان» برگزار شد، فقط ۲۴٪ آرا را به دست آوردند.

بنابراین برخلاف ادعای نویسنده، دیدیم که «انقلاب» و «کودتا» هر چند دو پدیده متفاوت هستند، اما چون با این دو ابزار می‌توان قدرت سیاسی را تسخیر کرد، گاهی انقلابیون می‌توانند از ابزار کودتا برای تصرف زود هنگام ماشین دولتی بهره گیرند و گاهی نیز یک کودتا می‌تواند سبب رشد شرایط انقلابی در یک جامعه شود.

و در ادامه نویسنده مدعی شده است: «انقلاب اما شورش هم نیست که گذرا تحت شرایط معینی برافروخته شود و دوباره خاموشی گیرد. شورش، یکی از اشکالِ بروز، یکی از افزارهای انقلاب است.»

آشکار است که «انقلاب» نمی‌تواند «شورش» باشد، زیرا این دو دارای اهداف همگونی نیستند. هانا آرنت براین باور است که «هدف هر شورشی فقط رهایی از وضعیت موجود است، حال آن که هدف هر انقلابی پیریزی آزادی است.» دیگر آن که فریدریش انگلس شورش را «هنری همچون جنگ و یا هر گونه هنر دیگر» می‌داند که تابع برخی اصول هستند، این اصول بنا به ماهیت احزاب و مناسباتی که بر یک شورش حاکم است، دارای نتایجی منطقی است. بنابراین نباید مردمی را که در یک شورش شرکت کرده‌اند، دست کم گرفت. دیگر آن که صورت مسئله هر شورشی از عوامل نامعلومی تشکیل شده است که می‌توانند روزمره سبب عرضه ارزشهای متفاوتی گردند، زیرا نیروهای مخالف شورش، یعنی صاحبان قدرت از تمامی امتیازها و به ویژه از انضباط، سازمان‌دهی و رهبری برای مقابله با یک شورش برخوردارند. بنابراین هر نیروئی که برای رهایی از وضعیت موجود دست به شورش می‌زند، باید برای مقابله با دشمنان شورش با قاطعیت کامل و تهاجمی وارد عرصه مبارزه شود. «دشمنان را تا زمانی که نیروهایش پراکنده‌اند، غافلگیر کن. بکوش هر روز به موفقیتی هر چند بسیار کوچک دست یابی، همچنین از آنجا که موفقیت‌های اولیه سبب برتری اخلاقی شورشیان می‌شود، بکوش این برتری را حفظ کنی تا بتوانی عناصر متزلزل را به سوی خود جلب کنی. پیش

از آن که دشمنان نتوانند نیروهایشان را علیه تو متحد سازند، آنها را مجبور به عقب‌نشینی کن.» بعدها انگلس یادآور شد تا زمانی که نیروهای شورشی نتوانند پلیس و یا سربازان حکومت را به‌سوی خود جلب کنند، پیروزی بر نیروی سرکوب حکومت تقریباً ناممکن است و در این حالت «مبارزات خیابانی شورشیان علیه نیروهای سرکوبگر حکومت فقط دارای اهمیتی اخلاقی و نه نظامی» خواهد بود.

با توجه به آنچه از سوی هانا آرنت و فریدریش انگلس طرح شد، می‌بینیم که باید میان شورش خودانگیخته و شورش سازمان‌یافته توفیر نهاد. در دی‌ماه ۱۳۹۶ شورش خودانگیخته در بیش از ۱۰۰ شهر ایران رخ داد و چون سازمان‌یافته نبود، پس از چند روز انرژی انقلابی خود را از دست داد و فروکش کرد. اما شورش آگاهانه و برنامه‌ریزی شده می‌تواند سرنوشت‌ساز باشد و به انقلابی همه‌جانبه منجر گردد. این بی‌دلیل نیست که لنین اشغال «کاخ زمستانی» در پترزبورگ توسط «گارد‌های سرخ» وابسته به حزب بلشویک را «قیام مسلحانه» نامید. او کوشید نشان دهد که آن «قیام» سبب آغاز روند انقلاب سوسیالیستی در روسیه گشت. پس می‌بینیم که ادعاهای نویسنده در این زمینه نیز سرشار از اشکال و ساده‌اندیشانه است.

و در ادامه می‌خوانیم: «انقلاب جنگ نیست؛ زیرا برخلاف جنگ، ستاد فرماندهی از پیش معینی ندارد. انقلاب «جنگی» است که ستاد فرماندهی‌اش را می‌باید بسازد، ستادی که با آن زاده می‌شود. انقلاب، آن‌جا که جنگ است، جنگی است تدافعی و نابرابر با رژیم تجاوزگر.» همان‌طور که «شورش» و «انقلاب» یکی نیستند، «جنگ» و «انقلاب» هم با هم رابطه‌ای ندارند. بنابراین چنین ادعاهائی چیزی جز زیاده‌گوئی نیست. دیگر آن که همه انقلاب‌ها شبیه هم نیستند و همیشه با هم توفیر دارند. هم‌چنین اینک فقط با یک نوع انقلاب سر و کار نداریم و بلکه انقلاب دارای چهره‌های گوناگون است. در کنار انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی که در آثار مارکس و انگلس مورد بررسی قرار گرفته‌اند، لنین با تکیه به نوشته‌ای از کارل کائوتسکی خواهان تحقق «انقلاب زودرس» پرولتری در روسیه شد و بر این باور بود که پس از انقلاب فوریه که انقلابی بورژوا دمکراتیک بود، پرولتاریا نباید فرصت را از دست دهد و بلکه باید با تحقق انقلابی زودرس زمینه را برای کسب قدرت سیاسی خویش (منظور حزب بلشویک) فراهم آورد تا بتواند در جهت تحقق سوسیالیسم گام بردارد.

اینک نیز از «انقلاب مخملی» سخن گفته می‌شود، یعنی انقلابی که توسط یک یا چند قدرت امپریالیستی برنامه‌ریزی می‌شود با هدف سرنگونی قدرت سیاسی در یک کشور. امپریالیسم برای بیرون راندن روسیه از اوکراین دو بار در این کشور «انقلاب مخملی» راه انداخت که آخری

آمیخته بود با یک کودتای نیمه نظامی علیه رئیس‌جمهور قانونی آن کشور که پیش از دستگیری توانست به روسیه بگریزد. امروز بنا بر اسناد می‌دانیم که پروژه «بهار عربی» نیز بخشی از «انقلاب‌های مخملی» بود که در دوران ریاست جمهوری اوباما برنامه‌ریزی شد با هدف «دمکراتیزه کردن» کشورهای عربی که در آن‌ها استبداد سیاسی دارای ریشه تاریخی کهنی است. دیگر آن که گاهی نیز از «انقلاب درباری» نام برده می‌شود که در آن مردم نقشی ندارند و بلکه بخشی از هیئت حاکمه می‌کوشد با سرنگون ساختن شاه و یا رئیس‌جمهور قدرت سیاسی را در کنترل خود گیرد و سیاست دولت را به سود منافع خویش تدوین کند. به‌همین دلیل نیز بسیاری از پژوهش‌گران «انقلاب درباری» را «کودتا» می‌نامند. همچنین مارکس ۱۸۵۸ در نوشتاری تزار آلکساندر دوم را به‌خاطر لغو مناسبات ارباب و رعیتی «مبتکر انقلاب روسیه» نامید. به این ترتیب می‌بینیم که انقلاب همیشه دستاورد مبارزه طبقات پائینی علیه طبقات بالائی جامعه نیست و در مواردی نیز بالائی‌ها می‌توانند با پیاده کردن پروژه‌هایی که به سود پائینی‌ها است، سبب دگرگونی رادیکال و انقلابی مناسبات سیاسی و اجتماعی شوند.

دیگر آن که همیشه همه انقلاب‌ها همراه با جنگ نبوده‌اند و بلکه در برخی از «انقلاب‌ها» قدرت سیاسی بدون «جنگ داخلی» دست به‌دست شده است. انقلاب مشروطه در آغاز انقلابی بدون خون‌ریزی بود و مظفرالدین‌شاه فرمان مشروطیت را بدون فشار جنگ داخلی توشیح کرد. اما پس از به سلطنت رسیدن محمدعلی‌شاه و آغاز استبداد صغیر تضاد میان دربار و مردم بالا گرفت و کار به جنگ داخلی کشید و فتح تهران توسط نیروهای مسلح انقلاب سبب گریز محمدعلی‌شاه به روسیه تزاری گشت. همچنین انقلاب ۱۳۵۷ نیز فرآورده «جنگ داخلی» نبود، زیرا رهبران ارتش با اعلان بی‌طرفی شرایط را برای انتقال صلح‌آمیز قدرت هموار ساختند. در عوض رهبران انقلاب اکتبر دارای ستاد فرماندهی برای تسخیر قدرت سیاسی بودند و با برنامه و هدفمند «کاخ زمستانی» را اشغال کردند. «جنگ داخلی» در روسیه پس از پیروزی بلشویک‌ها آغاز شد، یعنی انقلاب پس از تسخیر دولت توسط بلشویک‌ها خونین شد و «جنگ داخلی» سراسر روسیه را فراگرفت. در عین حال حمله نظامی به «کاخ زمستانی» تهاجمی بود و به هیچ‌وجه جنبه «تدافعی» نداشت. همچنین رژیم کرنسکی که توسط مجلس برگزیده مردم انتخاب شده بود، می‌کوشید در برابر تجاوز نظامی آلمان از تمامیت ارضی روسیه دفاع کند، ولی به‌خاطر نداشتن امکانات مالی و کمبود سلاح‌های جنگی و قحطی که سراسر روسیه را فراگرفته بود، حکومتی درمانده بود و به همین دلیل در برابر تهاجم نظامی «گارد‌های سرخ» وابسته به بلشویک‌ها

همچون خانه‌ای پوشالی درهم ریخت و از هم فروپاشید. با آن که نویسندگان «انقلاب» چیست، اما به ما می‌آمورد که «نباید تصور کرد که انقلاب هیچ نقشه‌ای ندارد، یا شرکت‌کنندگان در جنبش سیاسی - اجتماعی‌ای که نامش انقلاب است، نقشه ندارند. برعکس، همه‌ی افرادی که در آن شرکت می‌کنند، به نحوی آرزویی در سر می‌پرورانند و از خویش و دیگران، تصویر و تصویری در خیال دارند که هنوز تحقق نیافته است.»

در اینجا می‌کوشیم انقلاب را تعریف کنیم و در همین رابطه نشان دهیم که انقلاب‌های پیشاپرولتاری و پرولتاری دارای چه خصیصه‌هایی هستند. تا پیش از انقلاب کبیر فرانسه واژه لاتینی/ فرانسوی «رولوسیون» که در زبان فارسی واژه «انقلاب» معادل آن برگزیده شده است، دارای باری منفی بود، یعنی هرگاه نظم اجتماعی سنتی بهم می‌ریخت، تلاش برای بازگشت به نظم پیشین را «انقلاب» می‌نامیدند. نیکولو ماکیاولی نیز در نوشتارهای خود واژه انقلاب را در همین معنی به‌کار برده است. اما با پیروزی انقلاب فرانسه که در آن مردم شرکت داشتند و نظم سیاسی و اجتماعی موجود را از بنیاد دگرگون کردند، این روند «انقلاب» نامیده شد، یعنی از آن پس هر دگرگونی رادیکال مناسبات سیاسی (انقلاب سیاسی) و اجتماعی (انقلاب اجتماعی) موجود «انقلاب» نامیده شد که به‌جای بازگشت به نظم پیشین در پی تحقق نظامی نوین است. از آن دوران به بعد «انقلاب» نگاه به گذشته ندارد و بلکه در پی ساختن آینده نوینی است.

مارکس و انگلس چون بر این باور بودند که تاریخ همه جوامع انسانی تاریخ مبارزه طبقاتی است، در نتیجه انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی را بازتابی از این مبارزه پنداشتند و به این نتیجه رسیدند که در پایان هر انقلابی سیاسی باید قدرت سیاسی از طبقه حاکم به طبقه دیگری که انقلاب را رهبری کرد، انتقال یابد و در پایان هر انقلابی اجتماعی طبقه‌ای که در انقلاب پیروز شد، با دگرگونی مناسبات تولید موجود شیوه تولید خود را به‌وجود خواهد آورد. به همین دلیل نیز مارکس انقلاب‌ها را «لوکوموتیو تاریخ» نامید. همچنین مارکس در «هیجدهم برومر» یادآور شد «انسان‌ها خود سازندگان تاریخ خویشند، ولی نه طبق دلخواه خود در اوضاع و احوالی که خود انتخاب کرده‌اند، بلکه در اوضاع و احوال موجودی که از گذشته به ارث رسیده و مستقیماً با آن روبرو هستند.» بنابراین آرزوهای فردی و گروهی کسانی که در انقلاب شرکت می‌کنند، فقط در انطباق با امکاناتی که در وضعیت موجود نهفته‌اند، می‌توانند برآورده شوند و نه بیشتر از آن. در عین حال مارکس در بررسی‌های خود نشان داد که انقلاب‌های پیشاپرولتاری با نگاه به گذشته می‌خواهند آینده را بسازند و به

همین دلیل در روند این رده از انقلاب‌ها «شعائر و سنن تمام نسل‌های مرده چون کوهی بر مغز مردگان فشار می‌آورد. از این‌جاست که درست هنگامی که افراد گوئی به نوسازی خویش و محیط اطراف خویش و ایجاد چیزی به کلی بی‌سابقه مشغولند، درست در یک چنین ادوار بحران‌های انقلابی ارواح دوران گذشته را به‌یاری می‌طلبند.» و دیدیم که در انقلاب ۱۳۵۷ ایران نیز انقلاب با نگاه به گذشته و شعائر اسلامی خواست آینده خود را بسازد، زیرا مردمی که در انقلاب‌های پیشاپروتری شرکت می‌کنند، هنوز گرفتار ایدئولوژی یا خودآگاهی کاذب هستند و برای آن که بتوانند «محتوای خود را بر خویش پوشیده دارند، باید مردگان را بگذارند تا مردگان بردارند.» به این ترتیب واقعیت «انقلاب» بسیار زود نشان خواهد داد که کدام خواست‌ها و آرزوهای گروهی و حزبی که از منشاء طبقاتی سرچشمه می‌گیرند، می‌توانند تحقق یابند و کدام خواست‌ها و آرزوها غیرواقعی و خیال‌بافانه‌اند. طبقه‌ای که نقش خود را در روند تولید از دست داده است، آرزوها و خواست‌هایش نیز زمینه‌ای برای تحقق نخواهند داشت. طبقه‌ای که برای رهایی نیروهای مولده از قید و بندهای مناسبات تولیدی موجود به قدرت سیاسی دست می‌یابد تا بتواند نیروی تخریب‌گر مناسبات تولیدی کهن را به مناسبات تولیدی نوینی بدل سازد، می‌تواند آن بخش از آرزوها و خواست‌هایش را که زمینه مادی دارند، تحقق بخشد.

و باز در ادامه می‌خوانیم: «همه‌ی احزاب و گروه‌های سیاسی ریز و درشتی که در انقلاب شرکت می‌کنند، فارغ از وزنه و نقشی که در این حرکت دارند، یا خیال می‌کنند دارند، بی‌گمان نقشه و طرحی برای خود دارند، حتی اگر مدون و مکتوب نباشد. حتی عوامل و نیروهایی که به نمایندگی و یا حتی بنا به مأموریت مستقیم سیاست‌های بین‌المللی در انقلاب شرکت می‌کنند، که می‌کنند، بی‌گمان نقشه و طرحی دارند و مایلند انقلاب را به‌سویی برانند که منافع کشور یا جناح مورد نظر را بهتر و بیشتر حفظ کند.»

انگلس در پیش‌گفتاری که پس از مرگ مارکس به «هیجدهم برومر» نوشت، یادآور شد «مارکس نخستین بار قانون سترگ حرکت تاریخ را کشف کرد که به‌موجب آن هر مبارزه‌ی تاریخی اعم از مبارزه در عرصه سیاسی، مذهبی، فلسفی یا در هر عرصه دیگر ایدئولوژیک در واقعیت امر جز نمودار کم و بیش روشن مبارزه‌ی طبقات جامعه چیز دیگری نیست و موجودیت این طبقات و بنابراین تصادم میان آنها نیز به نوبه خود به درجه تکامل وضع اقتصادی و خصلت و شیوه‌ی تولید و مبادله (که چگونگی آن را همان شیوه تولید معین می‌کند) بستگی دارد.» بنابراین نقشه‌ها و طرح‌هایی که در یک «انقلاب» عرضه می‌شوند، در رابطه با

همین اصل مبارزه طبقاتی قابل بررسی‌اند. اگر وضعیت نیروهای انقلابی بنا بر نقشی که طبقات اجتماعی در روند تولید دارند، زمینه را برای دگرگون ساختن مناسبات تولید ضروری سازد، در آن صورت نقشه‌ها و برنامه‌های احزاب و گروه‌های وابسته به این طبقه هم‌سو با نیازهای مادی و واقعی خواهد بود و هرگاه طبقه‌ای که باید از قدرت رانده شود، هنوز از امکانات حفظ قدرت سیاسی و اقتصادی طبقه خود برخوردار باشد، در آن صورت هواداران آن طبقه در عرضه نقشه‌ها و برنامه‌ها دست بالا را خواهند داشت و دستگاه‌های جاسوسی دولت‌های امپریالیستی خواهند توانست در روند انقلاب در کشوری عقبمانده نقشی تعیین‌کننده بازی کنند.

می‌بینیم میان بینش مارکس و آنچه نویسنده در رابطه با نقشه‌ها و برنامه‌های گروه‌های ریز و درشت و جاسوسان دولت‌های امپریالیستی عرضه کرده است، تفاوت از زمین تا آسمان است.

نویسنده به سخنان «بکر» خود چنین ادامه می‌دهد: «همه‌ی این افراد و عوامل نقشه‌ای دارند و تلاش می‌کنند با فرافکنی خواست‌های خود بر انسان‌های شرکت‌کننده در جنبش، آن‌ها را به مخاطبان این خواست‌ها تبدیل کنند و با پیکر یافتن انتزاعاتی که در شعارها و خواسته‌های آن‌ها بیان می‌شود، به «ایدئولوژی» انقلاب شکل بدهند.»

به این ترتیب در این بررسی ناگهان سر و کله «ایدئولوژی» هویدا می‌شود و درمی‌یابیم که «نقشه‌های» همه افراد و عوامل چیزی جز «شکل دادن» به «ایدئولوژی» انقلاب نیست و گروه‌ها و عواملی که در انقلاب شرکت کرده‌اند، می‌خواهند «نقشه» خود را به «ایدئولوژی انقلاب» بدل سازند. اما تاریخ نشان داده است که در هر انقلابی نه فقط نیروهای هوادار انقلاب، بلکه نیروهای ضد انقلاب نیز در مبارزه طبقاتی سهیم‌اند و پیروزی و شکست جنبش انقلابی منوط به تناسب قدرت این دو نیرو است. اگر طبقاتی که برای رشد و توسعه نیروهای مولده ضرورت نابودی مناسبات تولیدی را درک کرده باشند و شرایط مادی مناسبات تولیدی نیز آماده باشد، در انقلاب دست بالا را خواهند داشت و به پیروزی دست خواهند یافت و اگر چنین نباشد، ضدانقلاب برنده خواهد شد و مناسبات موجود باقی خواهد ماند. و اگر بررسی مارکس را درست بدانیم، در آن صورت طبقاتی که دست به انقلاب می‌زنند و می‌خواهند مناسبات اجتماعی پیشاسرمایه‌داری را در یک جامعه واپس مانده دگرگون سازند، چون نگاه به گذشته دارند، می‌کوشند واقعیت موجود را با رخدادها و چهره‌های تاریخی گذشته توضیح دهند و در نتیجه از واقعیت تصویری وارونه عرضه می‌کنند. اما اگر طبقه کارگر در پی فراروی از جامعه سرمایه‌داری باشد، چون نگاه به آینده دارد، خود را از قید و بند «ایدئولوژی» رها نیده است و می‌داند کدام نقشه و

برنامه را باید پیاده کرد. بنابراین نقش «ایدئولوژی» را باید در رابطه با نقش طبقات سنجید.

و در ادامه می‌خوانیم: «اما «بی‌نقشه‌گی» انقلاب، بی‌گمان توجیه‌ای برای هیجان‌زدگی سیاسی و انکار نقش و ضرورت آگاهی و به‌ویژه آگاهی انتقادی، آگاهی‌ای که به ایدئولوژیک بودن خود آگاه است، نیست. انقلاب به آشکارترین وجهی می‌داند چه چیز را نمی‌خواهد؛ اما از آنچه می‌خواهد لزوماً، و هنوز تصویر روشنی ندارد. چرا که تصویرهایی که بدان عرضه می‌شوند، ناروشن‌اند؛ و تصویرهایی که خود می‌تواند بسازد و خواهد ساخت، هنوز نساخته است.»

نخست آن که در این جمله ادعا شده است «آگاهی انتقادی، آگاهی‌ای» است که «به ایدئولوژیک بودن خود آگاه است.» این ادعا حرف پوچی بیش نیست، زیرا بنا بر باور مارکس و انگلس ایدئولوژی آگاهی کاذب است و در نتیجه با آگاهی واقعی، یعنی آگاهی متکی بر دستاوردهای دانش تفاوتی اساسی دارد. پس هرگاه دانش را ایدئولوژی بدانیم، در آن‌صورت انسان قادر شده است با تکیه بر آگاهی کاذب خویش به قانونمندی‌های طبیعت پی برد که ناشدنی است. به این ترتیب با ایدئولوژی پنداشتن دانش باید «سوسیالیسم علمی» را نیز نوعی ایدئولوژی، یعنی نوعی آگاهی کاذب دانست و مارکس و انگلس را مروجین آگاهی کاذبی دانست که خود را «سوسیالیسم علمی» نامیده است. این همه نشان می‌دهد که نویسنده پر ادعای ما الفبای اندیشه‌های مارکس را هم نفهمیده است.

دیگر آن که در بررسی‌های خود دیدیم که انقلاب‌های پیش‌سوسیالیستی گرفتار «ایدئولوژی» هستند، در حالی که «انقلاب‌های پرولتری، یعنی انقلاب‌های سده نوزدهم بر عکس مدام از یک‌دیگر انتقاد می‌کنند، پی در پی حرکت خود را متوقف می‌سازند و به آن‌چه که انجام یافته به‌نظر می‌رسد، باز می‌گردند تا بار دیگر آن را از سر بگیرند، خصلت نیم‌بند و جوانب ضعف و فقر تلاش‌های اولیه خود را بی‌رحمانه به‌باد استهزاء می‌گیرند، دشمن خود را گوئی فقط برای آن بر زمین می‌کوبند که از زمین نیروی تازه بگیرد و بار دیگر غول‌آسا علیه آن‌ها قد برافرازد، در برابر هیولای مبهم هدف‌های خویش آن‌قدر پس می‌نشینند تا سرانجام وضعی پیش آید که هر گونه راه بازگشت آن‌ها را قطع کند.» به این ترتیب آشکار می‌شود که «هدف‌های مبهم» چنین جنبشی به‌معنای ایدئولوژی زدگی آن جنبش نیست و بلکه هر تلاشی برای تحقق یک هدف همیشه در آغاز سرشار از ابهام است و هر چه به دامنه پژوهش و شناخت عواملی که می‌توانند سبب دستیابی به آن هدف شوند، بیشتر گردد، «هیولای مبهم هدف‌ها» به تدریج به موجودی واقعی بدل می‌گردد. چنین روندی حتی در حوزه‌های علم نیز حاکم است. هنگامی که نیوتون

برای نخستین بار کوشید به این پرسش پاسخ دهد که چرا سبب از شاخه درخت بر زمین می‌افتد، همه چیز برایش مبهم و وهم‌آلود بود. اما هر چه بیشتر درباره این پرسش به پژوهش پرداخت، سرانجام توانست راز قانون قوه جاذبه اجرام را کشف کند و آگاهی خود را از جنبه «هیولای مبهم هدف» خویش‌رها سازد. یادآوری این نکته نیز ضروری است که انیشتن با کشف قانون نسبیت هر چند نشان داد که قوانین فیزیک مکانیک نیوتون برای فهم کهکشان کافی نیستند، اما آن قوانین هنوز نیز در فیزیک مکانیک که محدود بر کره زمین است، همچنان از اعتبار برخوردارند. چکیده آن که انقلاب‌های پرولتری برخلاف ادعای نویسنده گزافه‌گوی ما می‌دانند چه می‌خواهند، هدف انقلاب‌های پرولتری فراروی از شیوه تولید سرمایه‌داری و تحقق جامعه سوسیالیستی/ کمونیستی است. هدف روشن است، هر چند زمینه تحقق آن را داده‌های مادی اجتماعی تعیین خواهند کرد که از هم اکنون نمی‌توان از این عوامل تصویری واقعی داشت.

در پایان این جمله هم ادعا شده است که انقلاب «تصویرهای را که خود می‌تواند بسازد و خواهد ساخت، هنوز نساخته است.» البته نمی‌دانیم نویسنده با به‌کارگیری واژه «تصویر» چه هدفی را دنبال می‌کند. برای این که انسان بتواند پدیده‌های پیرامون خود را بشناسد و به آن‌ها آگاه گردد، در اندیشه انسان دو روند رخ می‌دهد که نخستین را بازتاب دهنده واقعیت «حس‌گانی» و دومی را «خردگانی» می‌نامند. به عبارت دیگر پدیده‌های پیرامونی نخست بر احساس ما تأثیر می‌نهند و سپس خرد ما بنا بر برداشت حس‌گانی خویش می‌تواند به درک خردگرایانه‌ای از آن پدیده دست یابد. تصویرها و یا «ایده‌ها» که در ذهن انسان به وجود می‌آیند نیز در رابطه مستقیم با بازتاب واقعیت بر احساس ما قرار دارند. تا زمانی که این تأثیر از حوزه «حس‌گانی» به حوزه «خردگرائی» انتقال نیافته است، در نتیجه تصاویر و یا «ایده‌ها» ناشفاف و مبهم خواهند بود، یعنی «ایدئولوژیک» خواهند بود و هر اندازه به حوزه «خردگرائی» انتقال یابند، به دانش بدل خواهند شد که «ایدئولوژی» را پشت سر نهاده است. سرانجام آن که اگر تصویرها همان «ایده‌ها» باشند که در مغز انسان پدید می‌آیند، تبدیل ایده به ماده، فقط تحت شرایط معینی می‌تواند تحقق یابد، یعنی دارنده آن ایده باید اثبات کند که پیش‌شرط‌های مادی تحقق آن ایده فراهم است. فقط بر اساس چنین پیش‌شرطی ایده‌ای می‌تواند به ماده بدل گردد.

در ادامه می‌خوانیم: «انقلاب، پراتیک خودزاینده‌ی خود زیبنده‌ی خودگستر است. انقلاب با نقشی «ناتمامی» که خرده موزائیک‌های تجربه‌ی سیاسی و تاریخی بدان عرضه می‌کنند، با پیش‌آیی این نمادها

به میدان می‌آید و در راه تحقق این تصاویر، پراتیک نوینی می‌آفریند. پراتیکی که نقطه‌ی عزیمت تازه‌ای برای تئوری است.»

دوباره «پراتیک خودزاینده‌ی خودزیبنده‌ی خودگستر» در پیش نوشتیم و دوباره به این مفاهیم «شاعرانه» پرداختن، بی‌هوده است. در اینجا باز مجبور به تکراریم که باید میان انقلاب‌های پیشاپرولتری و انقلاب‌های پرولتری توفیر نهاد. موتور انقلاب‌های پیشاپرولتری ایدئولوژی، یعنی خودآگاهی کاذب و نگاه به گذشته است، حال آن که نیروی برانگیزنده انقلاب‌های پرولتری خودآگاهی علمی و نگاه به آینده است، یعنی آگاهی واقعی. اما از آن‌جا که نویسندگان این توفیر را نمی‌بینند و یا شاید از آن چیزی نمی‌دانند، در نتیجه انقلاب‌هایی را که دارای بافت‌های گوناگون‌اند، به هم آمیخته و مجبور شده است دوباره «شعر» بسراید. یکی از این سخنان پرت این است که انقلاب «در راه تحقق ... تصاویری» که در کله انقلابیون وجود دارند، «پراتیک نوینی می‌آفریند.» و حرف مرتبط دیگر آن است که «پراتیک انقلابی» به «نقطه عزیمت تازه‌ای برای تئوری» بدل می‌گردد. روشن است که انقلاب همچون هر کار دیگری که یک فرد، یک گروه، یک قشر، یک طبقه و یا یک جامعه انجام می‌دهد، پراتیکی فردی و اجتماعی است و بنابراین با این سخن هنوز هیچ چیزی را اثبات نکرده‌ایم و حتی نمی‌دانیم محتوی و شکل این و یا آن انقلاب تا چه اندازه با واقعیات اجتماعی در انطباق بوده است. دیگر آن که بسیاری از کارهایی که انسان (چه فردی و چه اجتماعی) انجام می‌دهد، ضرورتاً نمی‌تواند به «نقطه عزیمت تازه‌ای برای (کدام) تئوری» بدل گردد. تئوری تلاشی علمی است برای توضیح «واقعیت» و یا تصویری که از «واقعیت» در حوزه علم وجود دارد. گوئی نویسنده عادت کرده است حرف‌های کلی و نامشخص بزند تا مجبور به اثبات چیزی و نظریه‌ای نباشد.

و در بند بعدی می‌خوانیم: «تلاش برای هرچه روشن‌ترکردن تصویری که از یک جامعه‌ی آزاد و رها از سلطه داریم، تصویر چیزی که می‌خواهیم و نداریم، تلاشی است عظیم و صبورانه. کسی که اهمیت این تلاش را انکار می‌کند، تنها پذیرش بطنی و عملاً ناآگاهانه‌ی تصاویر دیگران را توصیه می‌کند. در مقابل، کسی که فکر می‌کند با تصویری که امروز در دست دارد، در «ستاد رهبری انقلاب» نشسته است، دیر یا زود به «پیامبری» بی‌امت مبدل خواهد شد، دشنام‌گو به «خیل» ناسپاسانی که پند حکیمان‌ه‌اش را نپذیرفته‌اند.»

سپاسگذار کسی خواهم بود که بتواند این بند از نوشته آقای خسروی را برای فهم افراد کم‌دانشی چون من ترجمه کند.

البته ما نمی‌دانیم منظور نویسنده از «پذیرش بطنی» تصاویر دیگران چیست. گویا باز خواسته است اندیشه بغرنجی را با ما در میان گذارد

که از فهم آن عاجزیم. از آن گذشته، داشتن تصویری از یک پدیده در سر به این معنی نیست که آن پدیده می‌تواند حتمن در واقعیت هم وجود داشته باشد و یا آن که شرایط عینی برای تحقق آن تصویر ذهنی آماده است. همچنین تلاش برای تحقق تصویری که در سر داریم، هرگاه زمینه مادی برای تحقق آن وجود نداشته باشد، هر چند ارزشمند است، اما تلاشی بی‌حاصل است و بنابراین کسانی که در نتیجه بررسی‌ها و پژوهش‌های خود می‌دانند در شرایط کنونی زمینه‌ای برای تحقق آن تصاویر وجود ندارد، اگر نمی‌خواهند توده‌ها را فریب دهند، باید از تلاش برای دست زدن به انقلابی زودرس که با شکست روبرو خواهد شد، جلوگیری کنند. همچنین برخی تصاویری در سر دارند که می‌توانند تحقق یابند. این افراد باید برای تحقق آن تصاویر توده‌ها (طبقه خود) را بسیج کنند تا بتوانند در مبارزه پیروز شوند. بر عکس کسانی که در سر تصاویر خیالی پرورانده‌اند که زمینه مادی تحقق آن‌ها هنوز فراهم نیست، در نهایت آن گونه که انگلس در «جنگ دهقانی آلمان» نوشت، به سرنوشت توماس مونترس گرفتار خواهند شد که با بسیج دهقانان می‌خواست جامعه سوسیالیستی عیسی مسیح را در زمانی متحقق سازد که شرایط مادی، یعنی رشد نیروهای مولده هنوز برای تحقق چنان جامعه‌ای فراهم نبوده است.

درباره آخرین جمله این بند هم سخنانی گفته شده است که فاقد هرگونه ارزش علمی است که بررسی آن بی‌ارزش است.

و در پایان نویسنده پر مدعای ما نوشته است: «نوشتن درباره‌ی یک انقلاب، سرد و تلخ است؛ و دشوار است خشم را لجام زدن و بغض را فروخوردن و خرد را مجالی دادن. گرم و شورانگیز و حماسی نیست، همچون حضور در این‌جا و اکنون خیابان، آن‌جا که خشم به فریاد می‌آید و بغض با سرافرازی در اشک‌های شوق و سوگ جاری می‌شود؛ و خرد، لنگان لنگان و غرولند کُنان، پای‌کُشان به دنبال می‌آید.»

هر کسی بپندارد با خواندن این بند «شعرگونه» و خالی از هر گونه محتوای سیاسی و پژوهشی چیزی درباره «انقلاب» آموخته است، انسان «خوش‌بختی» است.

چکیده آن که نویسنده‌ای که مدعی رازگشائی اندیشه‌های مارکس است، در این نوشته فراموش کرده است بنویسد که مارکس انقلاب را اوج مبارزه طبقاتی دانسته و بر این باور است که انقلاب و به ویژه انقلاب اجتماعی فقط زمانی رخ خواهد داد که از یکسو تضاد طبقاتی میان طبقه‌ای که مناسبات تولید را در اختیار خود دارد و طبقه‌ای که دربرگیرنده نیروهای مولده اجتماعی است، به اوج خود رسد و خصلت آنتاگونیستی و آشتی‌ناپذیری آن هویدا گردد و از سوی دیگر شرایط مادی برای تحقق شیوه تولید نوینی آماده شده باشد که سبب بالندگی

نیروهای مولده و توسعه تولید گردد. به عبارت دیگر «توسعه نیروهای مولده به مرحله‌ای می‌رسد که در آن نیروهای مولده و ابزار مرادده‌ای که به وجود آمده‌اند، در نتیجه مناسبات موجود فقط سبب فلاکت خواهند گشت، یعنی به جای آن که نیروی مولده باشند، به نیروی ویرانگر بدل می‌گردند... و در ارتباط با آن وضعیت طبقه‌ای به وجود خواهد آمد که بدون برخورداری از امتیازات آن، تمامی بار جامعه را بر دوش خواهد گرفت. یک انقلاب اجتماعی رادیکال تا اندازه‌ای به پیش‌شرط‌های تاریخی توسعه اقتصادی وابسته است؛ که این آخری پیش‌شرط انقلاب است. بنابراین انقلاب فقط هنگامی ممکن است که پرولتاریای صنعتی هم‌سو با تولید سرمایه‌داری در میان توده خلق حداقل از موقعیت قابل توجه‌ای برخوردار باشد.»

گرچه می‌توان بسیار بیشتر درباره برداشت مارکس از «انقلاب» نوشت، اما برای کسی که خود را هوادار اندیشه‌های مارکس جا می‌زند و در نوشته‌اش اصول بنیادی «انقلاب» مارکس را نادیده می‌گیرد، همین اندازه کافی است.

هامبورگ، آوریل ۲۰۱۸

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

پا نوشت‌ها :

[1]

https://www.facebook.com/naghd.site/?hc_ref=ARR2gRr183fXjzA2VDGyUrszgGQEd2VwZPmLYUHbboz0_nYPMse_6WMdPlaqSL2n8jk

Phrasierung/ phrasing [2]

Marx, Karl: „Klassenkämpfe in Frankreich“, MEW Band 7, [3]
Seite 98

Koenen, Gerd: „Die Farbe Rot. Ursprünge und Geschichte des [4]
Kommunismus“, Beck Verlag, München 2017, Seite 752

Arendt, Hannah: „Über die Revolution“, New York 1963. [5]
Piper, München 1994, Seite 184

Engels, Friedrich: „Revolution und Konterrevolution in 6]
Deutschland“, MEW Band 8, Seite 95

.Engels, Friedrich: MEW Band 22, Seiten 509–527 [7]

Tautology [8]

Samte Revolution/ Velvet revolution [9]

Palastrevolution/ Palace revolution [10]

Revolution [11]

.Marx-Engels Werke, Band 7, Seite 85 [12]

[13] مارکس، کارل: «هیجدهم برومر لویی بنا پارت»، ترجمه محمد پورهرمزان، ۱۳۴۷، صفحه ۲۳.

[14] همانجا، صفحه ۲۱.

[15] همانجا، صفحه ۲۶.

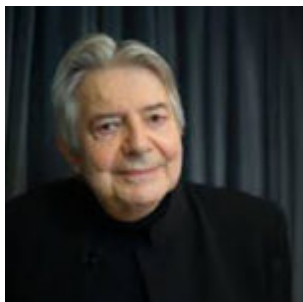
Sinnlichkeit/ sensibility [16]

Rationalität/ rationality [17]

Thomas Müntzer [18]

.Marx-Engels Werke, Band 18, Seite 633 [19]

گفت و گو با آبنسور، نانسى و
رانسیر در باره
«دموکراسى»، «مردم» و...



گفت و گوی فصلنامه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی Vacarme

با سه فیلسوف فرانسوی

ژاک رانسیر، ژان لوک نانسی و میگوئل آبنسور

در باره‌ی مفاهیم «دموکراسی»، «مردم» و...

(2009)

به زبان فرانسه

مفهوم «دموکراسی» (*Démos Kratos*) و مفهوم «مردم» (*Peuple* – *People*) در کانون مصاحبه‌ای قرار دارند که سه فیلسوف معاصر فرانسوی: میگوئل آبنسور Miguel Abensour (وی در سال بیش درگذشت)، ژان لوک نانسی Jean-Luc Nancy و ژاک رانسیر Jacques Rancière را گرد هم می‌آورد. این سه اندیشمند، با شهرتی جهانی، از چهره‌های مهم فلسفه‌ی قرن بیستم و از سال‌های 1960 به بعد هستند. فلسفه‌ای که به گفته‌ی آلن بدیو Alain Badiou با فلسفه‌ی مارکسیسم مشخص می‌شود.

برسش دموکراسی چیست؟ از زمان سوفستیان یونان تا کنون یکی از مسائل و بغرنج‌های اصلی فلسفه‌ی سیاسی را تشکیل داده است. امروزه دو حیه، همان طور که در ابتدای مصاحبه مطرح می‌شود، رو به روی هم قرار دارند: آن‌هایی که مدافع «دموکراسی نمایندگی» (با دولت *État* – *State* بر رأس آن) هستند و معتقدند که این رژیم بهترین و مناسب‌ترین سیستم ممکن است و آن‌هایی که دموکراسی امروزی در دموکراسی‌های واقعی موجود کنونی را «دموکراسی صوری (فرمال)» می‌نامند و به کل آن را به نام به اصطلاح «مبارزه طبقاتی» یا

«سوسیالیسم» نفی و رد می‌کنند. در مقابل این دو جبهه، موضع دیگر و سومی قرار می‌گیرد که سه فیلسوف نامبرده از آن صحت می‌کنند: دموکراسی با توصیف رادیکال، رهایی‌خواه، شورشی، دموکراسی چون دخالت‌گری، در همین جا و از هم اکنون، برای رهایی از سلطه‌های گوناگون، به‌ویژه از سلطه‌ی دولت (État – State). به بیانی دیگر «دولت» «حکومت» «پادشاهی»، به گفته‌ی آبنسور.

در ورای مسأله‌ی دموکراسی، که به معنای قدرت Kratos دِموس Dèmos (مردم) است، دومین پروبلماتیک را مفهوم بغرنج «مردم» تشکیل می‌دهد، که به همان اندازه‌ی دموکراسی مسأله‌انگیز می‌باشد. «مردم» امروزه، در زمانی‌که (دیگر) از «طبقه تاریخی و نجات بخش» یا «سوژه تاریخی»... سخن نمی‌رانیم، به چه معناست؟ مردم «یکی» است یا چندگانه و بسیارگونه Multitude؟ در حالتی که «یک» نباشد، پس «مردم» نداریم بلکه «مردم»‌ها داریم با تضادها، هم‌سویی‌ها و هم‌ستیزی‌هایشان. انسان‌هایی منفرد اما اجتماعی که در لحظه‌ای، برهه‌ای و مقطعی مشخص از زمان و تاریخ، که همیشه وجود ندارد، و در جریان رخداد مبارزاتی، انقلابی مجتمع و متحد می‌شوند و خود را «مردم» اعلام می‌دارند و به نام «مردم» سخن می‌رانند.

در همین راستا، مقوله «حاکمیت» (Sovereignty – Souveraineté) طرح و به زیر پرسش اساسی برده می‌شود. حاکمیت بخشی از مردم بر بخش دیگر؟ که در این صورت اصل سلطه که نافی رهایی است دوباره به صورتی دیگر و این بار به نام «مردم» واهی وارد صحنه می‌گردد.

در یک کلام، آن چیست که «دموکراسی»، «مردم» و «حاکمیت» می‌نامند؟ سه مفهومی (concepts) که امروزه همگی مورد پرسش جدی فلسفه‌ی سیاسی و اندیشه‌ی سیاسی واقع شده‌اند و در گفت و گویی که می‌خوانید موضوع بحث آبنسور، نانسی و رانسیر می‌باشند.

فلسفه‌ی سیاسی‌ای که فرا میرسد، اگر به خواهد شایسته‌ی زمانه‌ی خود باشد، موظف است که به پرسش‌های بالا پاسخ‌هایی دیگر، نو و درخور دهد.

پاریس

23 مارس 2018

شیدان وثیق